

هذا

# ديوان قدر تو امان

حضرت  
1987

سید نور الدین بن سید نور الدین



قدس

امان  
و

کرمانی

۱۳۱۶

چاپخانه شمس

مژده ای مجمع عرفان که پایان آمد  
 کلک رونق عایش کرد چو ترقیم بجان  
 جمله اهل وفا کرده ز دینار و درم  
 یور احمد که بدی حجة اسلامش پدر  
 جهد و جد کرد و معارف را پس زنده نمود  
 خواست تا ختم دهد طبع کتاب شهر  
 ناگهان کوکب میری ز سلاله احمد  
 هفتش نشر معارف به عارف فرمود  
 طبع دیوان شه شاهان ماهان  
 به صدرع آخر این قطعه چو تاریخ آمد  
 گفت این نسخه را بایقین شدی شک

طایع دیوان شه شاه پس از چندین عام  
 هم به فرمان و فی علی آمد بنفذه  
 بذل از راه کرد بخواست تعامت اگر  
 سعی حضرت یحیی و مقوی اسلام  
 هم بشود نوازش باز اندل و ایام  
 مگر از تریش معرفت آید بدوام  
 تافت از برج سعادت که ورا چرخ غلام  
 بهر تکمیل شرافت خردش کرد پیام  
 نعمت الله ولی یافت ز جودش انعام  
 باز رونق عایش ساهمه حسن کلام  
 از علوم گره حشمت زوات انجام

عده مهراج آخر یکروز از هشتصد و پنجاه و هفت ۱۶۵۷ - شده است که صد و بیست  
 و ۳۲ از آن به ضمیمه شود باقی میماند ۱۳۸۶ بکهن از و سینه دومی و هفت و بیست و هفت



۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معنی نمایند چون مهاجمه و استیلا از آن آثار بر معانی اسلامی و سقوط  
بغداد که قائده معانی و مرکز اختلاف کبری محسوب بود قسمت عمده بلاد  
آسیای وسطی و جزیره العرب مستخوش قتل عام و تعدیات فظیحه آن قوم بی دین  
و آئین گردیده و در این فسحت آثار علم و ادبی و مذهبی و کلیه عواید حسنه  
و رسوم و سنجه ها محو و نابود گردید چنانچه بر دجه از کتب علمی و دینی و ادبی  
بنا کردند و از آثار و تحسیر بر فقدان آن کمونز نمیند دجه از چشم دانش  
پژوهان کشودند ولی نظر بسلیق و عده مشرک اعصاب از ضعف الهی متوجه مسلمانان  
گردیده و بعد از بس کلی بارقه امید در خنید از یک طرف صلاحین ایوبی باشهات  
و رشادت فوق العاده که فوق تصور است با انبلی بخت های سلیمی سدی شدید  
در مقابل سیل قتل استوار کرده و حملات نفوذت ناپذیر مغول را در هم شکسته  
و سوریه و مصر و آسیای صغیر را از تعدیات قاسیه و مظالم انسانیت کش نجات  
دادند از طرف دیگر علماء و دانشوران مخصوصاً علماء باطن و پیروان طریقت  
که روح کاتب دیانت محسوبند به بیخودت و فداکاریهای فوق العاده با بیانات و اغیبه  
بجبر و کسر اصلاح فاسد پرداخته و اقوام بی دین که دشمن هر آئین و نوع بشر  
بودند از اثر تالیفات هدایت بخش رفته پایه جانده رهبری و حق گذاشته  
بالاخره خائین مغایرین حق سبیت دیانت اسلامی گردیده و قتلده دین حریف را


گردن نهادند و اسلام هم از اقراض نجات یافته و معلوم است که علاقه مندان این مظفریت و نجات درخشان ابد بایک صمیمیت مخلصانه شکر گذار قلندران ترك مریر و ترك گفته و بجای خنز و دیباج در مشرقه پشمینه خفته بوده باشند بلی از اثر همین مجاهدات و تبلیغات دیانت پرور سوریها و صفیها و حیدری نعمتیها بود که آفتاب عالمتاب دین مبین بعد از انکساف باز خاور باختر را باشعاعه درخشان خوه منور کرده رفع ظلمت ظلم و عدوان را ذمه دار کردند از جمله سابقین این مضمار و هجده دین این آثار مه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد شه اقلیم او ادنی مه اوج دنی آمد حضرت قطب العارفین و قدوه السالکین سید نور الدین نعمت الله ولی قدس سره بالمطلف الخفی بالجلی است که سلف دوشرفی را نعم الخلف بوده دیوان رفیع عرفان را بر طرحی بدیع تشبیه نموده و مبده طریقہ نعمه الهی و سوسلسله عارفین حقایق اشیاء کماهی سر کشتگان طریق وصول را نور الهی بوده بمناسبت تجدید طبع دیوان عزیز و شریفش شر ذمه از تاریخ حیات کثیر البرکات آن بزرگوار تحریر میشود ولادت باسعادتش روز پنجشنبه بیست دویم رجب سنه هفتصد و سی هجری در قصبه کوه بنان کرمان واقع شده و تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن الدین شیرازی و علم بلاغت خدمت شیخ شمس الدین مکی و حکمت نزد سید جلال الدین خوارزمی و اصول و فقه نزد قاضی عضد فرموده مکرر بمکه معظمه و مدینه منوره مشرف گشته مدتها بر ریاضیات و تصفیه نفس و تزکیه باطن کوشیده بالاخره از دست شیخ عبد الله یافعی یمنی باده مراد نوشیده مشرقه پوشیده چندی در یزد ساکن و بالاخره در قصبه ماهان کرمان اقامت فرموده و بتربیت مجذوبان پرداخته و از همه کس دستگیری مینموده وصیت جلال و کمالش در آفاق پیچیده ملوک و خسروان اقطار و اکناف تبرکات و تیمانای ثمنیه و اموال جوی  میرتاش میفرستادند و از انقباس قدسیه اش استمداد نموده برکت می یافتند خاصه ملک الملوک شاهرخ میرزای تیموری در سفر هرات تعظیم و تکریم

تمام آن جابر عشرات گرام را پذیرفته و نهایت اعزاز و اکرام را گفته مدت اقامت آن بزرگوار در کرمان چشمه های عطایا از هر طرف بسراهای جاری شده و بعکس گذشته و آینده اش سکنه از هر نوع قرین رفاه و آسایش بوده و در شهر سید تخلص میفرموده و غزلهای بسیار آبدار جانفزا با یک وجد و نشاط سرشاری می سروده ایام زندگانی درخشان کنیر اللمعاش یک صد و چهار سال بوده است و تا نود و هفت سال را خود آن بزرگوار میفرماید

نود و هفت سال عمر خوشی      بنسبه را داد حی پاینده  
گرچه امسال هست سال قران      تا چه زاید ز سال آینده

وفات آنجناب در سنه هشتصد و سی چهار هجری بوده است مزار کثیر - الانوارش در قصبه ماهسان مطاف عموم اهل طریقت و متشرعه است مسلک آن بزرگوار بر خلاف بسیاری از صوفی نماها بر حرمت تسول و فغان متابت شدید احکام ظاهری است از این رو متشرعه هم حضرتش را مقدس و معظم میدانند این رباعی در وصف کرمان بعض نمونه از اشعار آبدارش که فی الجملة لثانی شاهوار بشمارند درج گردید

هر چند که با بسته این آب و گلیم      از روی کریمان دو عالم خجلیم  
در روی جهان نیست چه کرمان جائی      کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم

دیوان اشعارش یک دفعه بمباشرت پارسیان پارسامش طبع شده ولی مشتمل بر اغلاط و نقایص فاحشه بود تا آنکه روزی در خانقاه جناب قطب السالکین آقای آقا سید ابوالقاسم و فی علیشاه سیرجانی ادام الله بر کاته جمعی از عرفا صحبت دیوان حضرت شاه را بمیان آورده و از مغلوط و ناقص بودن آن اظهار تأسف مینمودند جناب سید فرمودند! اگر کسی متحمل خرج آن بشود من در تصحیح آن میکوشم حضرت اجل آقای سردار نصرت قسمت عمده خرج آنرا متقبل  نفر دیگر به ایشان ائدا کرده در خرج طبع مشارکت نمودند جناب سید داخل کار شده و نسخ

عیدیه از دور و نزدیک فراهم کردند مدتی رنج برده تا بتصحیح آن موفق گشتند و آقای میرزا کاظم خان نوه حضرت رونق علیشاه از راه ارادت مشغول کتابت شدند و از کرامات حضرت شاه آنکه هنگامیکه تخریر کتاب بانتهار رسید مطبعه هم بکرمان آوردند و سائل طبع هم سهل شد لیکن بواسطه باره حوادث اتمام آن بتأخیر افتاد تا سنه ۱۳۳۶ هجری حضرت مستطاب آقای آقا شیخ یحیی دامت برکاته بریاست معارف و اوقاف کرمان منصوب در توسعه معارف جدی بایغ مینمودند چنانچه قریب پانزده باب مدرسه در بلوکات کرمان تأسیس نموده اند همت عالیه در اتمام این کتاب مبذول داشته بحمد الله والمنة در سال یازده از جلوس میمت مانوس اعلیه حضرت قدر قدرت همایون شاهنشاه تاجدار

خاندان الله ملکه و سلطانه و در زمان وزارت معارف و اوقاف حضرت مستطاب اشرف آقای نصیرالدوله دامت شوکته و در سال اول از حکومت حضرت مستطاب اشرف آقای حشمت الدوله ابوالفتح خان طباطبائی مدخله این کتاب مستطاب با تمام رسید و چنانچه صحن جدید دلگشای ماهان که بهترین عمارت است از مرحمت آاب غفران آیاب مررضی قلیخان وکیل الملک والد ماجد آقای سردار نصرت بیادگار باقی است امید است این اثر خیر هم از حضرت اشرف آقای سردار نصرت دام اقباله باقی مانده خداوند توفیق اعمال خیر و خدمت بنوع ایشان کرامت فرماید

غریق بار معاصی و الاثام محمود مدعو امین الاسلام کرمانی

# هو

دیوان وحدت و حقیقت ترجمان حضرت ولایت

مرتبست سید نورالدین محمد شاه

نعمت الله ولی قدس سره العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خوش بگو ای یار بسم الله بگو	هر چه میجوئی ز بسم الله بگو
اسم جامع جامع اسما بود	صورت این اسم عین ما بود
در مقام جمع روشن شد چو شمع	آنچه مخفی بود اندر جمع جمع
جمله اسما با عیان رو نمود	صد هزار اسما مسمی يك وجود
هر کجا اسمی است عینی آن اوست	هر کرا عینی است اسمی جان اوست
مجمع مجموع اسما آدم است	لاجرم او قطب جمله عالم است
هر کسی کو مظهر الله شد	ز آفتاب حضرتش چون آسمان شد
جسم و روح و عین و اسم این چهار	ظل يك ذاتد نیکو باد دار

نعمت الله مظهر او دایمش

صورت اسم الهی خوانمش

در دیده ما نور رخ یار توان دید  
خوش نقش خیالیست که بستیم بدیده  
صاحب نظر آنستکه در هر چه نظر کرد  
روشن بود آن دیده که در مجلس رندان  
هر ذره که بینی بتو خورشید نماید  
در آینه بنمود جمال و چه جمالی

از نور خدا دیده سید شده روشن

هر کسکه در این دیده ما دید چنان دید

رایت الله فی عینی بعینه  
حبیبی عند غیری غیر عینی  
تا صورت او در آینه می بینم  
و عینی عینه فانظر بعینه  
و عندی عینه من حیث عینه  
معنی همه هر آینه می بینم

آینه دل بچشم جان مینگریم

وین طرفه که او در آینه می بینم

چشم ما تا عین ما را دیده است  
این عجب بنگر که عینی در ظهور  
عین عاشق عین معشوق وی است  
عین او بنگر بعین نور او  
گرد اعیان مدتی گر دیده ام  
این اضاقت از ظهور ما به است  
از اضاقت بگذر و از عین هم  
شد هلاک این عین ما در عین او  
دقت عینی بعین ما بود

هر که با دریای ما شد آشنا

عین ما بیند بعین ما چو ما



در جام جهان بما جهان بین  
 جامی بکف آرزو عارفانه  
 بر دیده ما نشین زمانی  
 از دیده مردم از نهانست  
 گوئی فردا بینم او را  
 بگذر ز نشان و نام هستی  
 در آینه عین ما روان بین  
 معشوقه جمله عاشقان بین  
 نور بصر محققان بین  
 پیدا است بچشم ما عیان بین  
 فردا امروز و این زمان بین  
 در عالم نیستی نشان بین

شادی روان نعمت الله

می نوش و حیات جاودان بین

ظهوری لم یزل ذاتی بذاتی

حجابی لایزالی من صفاتی

وجودی کالقدح روحی کراهی

فخذ منی قدح و اشرب حیاتی

گرچه دارم ساغر اسما مدام

می ز خم ذات می نوشم بکام

ساقی سر مستم و رند حریف

عاشق و معشوق عشقم و السلام

یک حقیقت در دو مظهر رو نمود  
 یک وجود است و کمالاتش بسی  
 معنی معشوق و صورت عاشقت  
 گر بگوئی جام و می هر دو یکیست  
 و بگوئی جام جام و می می است  
 اعتبار از معتبر باشد چنین  
 گاه محمود گویی باشم ایاز  
 عاشق و معشوق عشقم گاه گاه  
 در دل خود دلبر خود را بجو  
 دو نمود اما حقیقت دو نبود  
 سر این نکته نداند هر کسی  
 و بگردانی سخن هم صادقست  
 در حقیقت حق بود آن بی شکایت  
 این یکی ما ئیم آن دیگر وی است  
 معتبر هم باشد آن قول و هم این  
 گاه نسازی میکنم گاهی نیاز  
 این چنین فرموده بود بوب اله  
 کام جهان خویشتن اینجا بجو

نعمت الله جو که تا یابی همه هر چه میجوئی زما یابی همه

خوش حضور است بزم ما دریاب

هر چه میسایدت پسا دریاب

می جام قسا چه مینوشی ذوق خمخانه بقا دریاب

درخرابات درد دردش نوش زان شفا خانه این دوا دریاب

قطره و موج و بحر جو آیند عین ما را بعین ما دریاب

رند مستی اگر طلبکاری بر سر کوی او مرا دریاب

نعمت الله را بدست آور

مظهر حضرت خدا دریاب

اوج جمع همه همه تفصیل ویم ز آن لحظه بی جمع و تفصیل نیم

که در جام میم و گاه در خم شراب اما همه جا حقیقه عین مهم

صورت ما پرده دار او بود معنی ما حاجب نیکو بود

سینه ما مسخزن اسرار او دیده ما منظر انوار او

هر چه ما داریم ملک او بود مالک و ملکش همه نیکو بود

ملک او مائیم و مالک ما است او گر مالک جوئی درین ملکش جو

ملک ما از ملک او اعظم بود نه بدین معنی که بیش و کم بود

ملک او اعیان و پنهان ملک تا

اسم جامع جمع اسمای خدا

در چنان ملکی ملک باشد چنین آن ملک را در چنین ملکی به بین

والیست و من ولی میخوانمش مالک و ملک ولایت دانمش

بنده او سید هر دو سرا چاکرش بر کله عالم پادشاه

ذره و خورشید از او دارنده نور

ورنمی بینی چنین ای کور دور

مارا وجود نیست و گر هست جو داوست  
 مینور بود او نبود بود هیچ بود  
 بشنو بدوق گفته مشتاق بزم عشق  
 عود دلم با آتش عشقش روان بسوخت  
 گر رند دردمند خورد درد گوی مثال  
 مستیم لا آبالسی و بردست جام می

بود وجود ما بحقیقت وجود اوست  
 بودی که هست بر تویی از نور بود اوست  
 کین قول عاشقانه ز گفت و شنود اوست  
 بوی خوشی که میشنوی بوی عود اوست  
 کاین شربتی نکوست زبان نیست سو داوست  
 در بزم هر چه هست زانعام جو داوست

این قول سیدبست که نامش چو بشنوی

واجب شود بتو سخنی کان درود اوست

گسرنه باطل بیواحق پرست  
 حق وجود است و یکی میدانمش  
 چون یکی اندر یکی باشد یکی  
 یک وجود است و کمالش بی شمار  
 زوج از تکرار فرد آمد پدید  
 زوج عالم دان و آن الله فرد  
 فرد مطلق شد مقید در ظهور  
 نور ظلمت از ظهور وی بود  
 جامی از می بر زمی بستان بنوش

از مقید بگذر و مطلق پرست  
 گرچه باطل را عدم میخوانمش  
 در وجود آن یکی نبود شکی  
 در دو عالم آن یکی را می شمار  
 این سخن از ما بجان باید شنید  
 یک حقیقت خواه زوج و خواه فرد  
 گاه ظلمت می نماید گاه نور  
 ورنه اینجا نور و ظلمت کی بود  
 شادی رندان و سرمستان بنوش

قول ما حق است از حق میشنو

که مقید گاه مطلق میشنو

دیده ما بین که تا بنمایدت

تا بتو مستی ما بنمایدت

عین ما روشن تو را بنمایدت

چشم ما نور خدا بنمایدت

در صفات جام می مارا نگر

گر در این دریادر آئی همچو ما

گوهر ار جوئی درین دریای جود  
 نقد گنج کنت کنز را طاب  
 خود نمائی میکنی با عاشقان  
 سر آن در بتیم از ما بجو  
 هر چه میجوئی بیا از ما طاب  
 در دوئی آن يك کجا بنمایدت  
 نعمت الله جو که نور روی او  
 آنچه خواهی حالیا بنمایدت

در دو عالم چیز یکی موجود نیست  
 با خیال دیگری گرسر خوشی  
 هر خیالی را که می بینی بخواب  
 اصل جوهر دان و گوهر فرع او  
 صورت و معنی عالم گفتمش  
 در صدف آبی است بر بسته تقاب  
 هستی ما سایه هستی اوست  
 قطره و دریا بنزد ما یکیت  
 این دوئی پیدا شده از ما و تو  
 ورنو گوئی هست آن مقصود نیست  
 خوشخوشی جام شرابی میکشی  
 نقش او باشد چو برداری تقاب  
 اصل و فرع ما بود دری نکو  
 در توحید است نیکو سفتمش  
 می نماید در نظر در خوشاب  
 مستی ما عین سر مستی اوست  
 بشنو از ما قطره و دریا یکی است  
 شرک باشد گر یکی خوانی بدو  
 از کتاب ذات و آیات صفات

نسخه خوش خوانده ام در کاینان

در این دریا بجز ما آشنا نیست  
 گمان کج مبر بشنو ز عطار  
 نه قربت و نه بعد آنجا که ما ایم  
 حباب و موج دریا هر سه آئند  
 فنا شو از فنا و از بقا هم  
 حریف درد نوش درد مندیم  
 وجود این و آن نقش خیالت  
 هر گوئی همه حقت حقت  
 چوسید نیست شوازهست و از نیست  
 بسزد آشنا خود عین ما نیست  
 که هر کور خدا تم شد جدا نیست  
 ما و آنجا کجا آنجا کجا نیست  
 جدا شد از هم و از هم جدا نیست  
 فقیران را فنا و هم بقا نیست  
 ازین خوشتر دل ما را دوانیست  
 حقیقت جز وجود کبریا نیست  
 و گر خلقش همه خوانی خطا نیست  
 چو تو خود نیستی هستی تو را نیست

ساقی مستیم و جام می بدست  
 ملك میخانه سپیل ما بود  
 هر کجا رندیست ما را محرم است  
 صورت او مظهر معنی ماست  
 عالم وجدان است عالم عارفان  
 قول ما صدیق تصدیقش کند  
 تا نوشی می ندانی ذوق می

می خورند از جام مارندان مست  
 آید اینجا هر که او مارا بود  
 هر کجا جامیست با ما همدم است  
 این و آن دو شاهد دعوی ماست  
 عالم اگر خوانی چنین عالمی بخوان  
 او محقق نیست تحقیقش کند  
 تا نگردی وی نیابی حال وی

مستم و خورده شراب بی حساب

هر که بیند گویدم خورده شراب

منم مجنون منم لیلی نمیگوئی چه میگویم  
 اگر نه ساقی مستم چرا جویای رندانم  
 اگر گویم که نیکویم مکن عیب که من اویم  
 خیال غیر گرینم که نقشی در نظر دارد  
 خرابانست و ما سر مست و ساقی جام می بردست  
 امیر می فروشانم که رندانم غلامانند  
 می و جامی اگر جوئی که باشی همدمش یکدم

مگر گم کرد دمام خود را که خود را باز میجویم  
 و گرنه ذوق می دارم چرا میخانه میجویم  
 چنان مستم که از مستی نمیدانم چه میگویم  
 آب دیده ساغر خیزانش را فرو شویم  
 بنده ما را مگو زاهد که من ساقی نیکویم  
 مگر سلطان نشانم من که شاهانند انجویم  
 بیاو نعمت الله جو در این دوران که من اویم

نقش بندی نقش خوبی بسته بود

خاطرش با نقش خود پیوسته بود

با خیال خویش ذوقی داشتی  
 موم بودی مایه نقاشیش  
 هر که او نقش خوشی میساختی  
 نقش اعیانند و موم اینجا وجود  
 جمله از بسط وجود عام اوست  
 نقشبندی بین و نقاشی نگر

هر زمان نقشی از نو تکاشتی  
 نقش ها میبست با او باشیش  
 میشکستی باز و میانداختی  
 در وجود عام نقاشی نمود  
 هر چه ما داریم جود علامت  
 پاده. نوشی ذوق او باشی نگر

در ظهور آن يك دوئی ما را نمود  
 در ازل این عهد با خود بسته اند  
 هست نقاشی نقش صد هزار  
 اینچنین نقش خوشی دیگر که بست  
 با خیال خویش خوش پیوسته ایم

خاص و عام اینجاد و نو عهد از وجود  
 نقش با نقاش خود پیوسته اند  
 نقش میندد بصد دستان نسکار  
 نقش نقاشی است هر صورت که هست  
 ما بر آب دیده نقشی بسته ایم

خوش خیالی نقش میندد مدام  
 حسن او بر دیده ما و السلام

کاری بجز اینکار نداریم بدیده  
 عمری بخیالت بسر آریم بدیده  
 در دیده خیالی نگاریم بدیده  
 برخاک دلت آب بیاریم بدیده  
 گرمی طایفه هان بسیاریم بدیده  
 تا روز ستاره بشماریم بدیده

ما نقش خیال تو نگاریم بدیده  
 در گوشه دیده بخیال تو نشستیم  
 جز نور خیال تو که نقش بصر ما است  
 گرز آنکاز ما بر سر گوی تو غبار پست  
 جان در تن ما عشق نهاده با ممانت  
 هر شب من و رندی بهوای مه تابان

در دیده ما معنی سید بنمایند  
 هر صورت خوبی که نگاریم بدیده

تا تو را رهبر شود ای نیک بی  
 اینسخن از نعمته الله یاد دار  
 دردمند زار مینالد چنین  
 زین عقید سر آن مطلق شنو  
 بلکه هر آئینه او را نگر  
 هر یکی آن يك نمایدی شکی  
 آن یکی در هر یکی روشن به بین  
 می نماید آینه هر آینه

صوت نائی بشنو از آواز نی  
 راز نائی میکند نی آشکار  
 مینشدش نسی با آواز خزیس  
 از حبیب الله کلام حق شنو  
 در همه آئینه او را نگر  
 آینه باشد هزار آهن یکی  
 منور این است و مظهر اینچنین  
 آفتابی تافته بر آینه

هرچه بینی صورت و اسم و نیست	صورت و معنیش جام پر می است
اسم او عین وی و غیر وی است	عین ما خود غیر اسم او کی است
آینه جمال او نیست بجز جلال او	نیست بجز جلال او آینه جمال او
مست می زلال او جان منست روز و شب	جان منست روز و شب مست می زلال او
صورت بی مثال او داده مثال خود را	داده مثال خود مرا صورت بی مثال او
دیدم آن جمال او در همه حسن دلبران	در همه حسن دلبران دیدم آن جمال او
نقش خیال خال او نور سواد چشم ما	نور سواد چشم ما نقش خیال خال او
عاشق ذوق حال او طالب ذوق حال ما	طالب ذوق حال ما عاشق ذوق حال او
نقش خوش خیال او بسته خیال در نظر	بسته خیال در نظر نقش خوش خیال او

در حرم وصال او محرم نعمة اللہم  
 محرم نعمة اللہم در حرم وصال او

علم ما در علم او عین وی است	علم عالم بی وجودش لاشی است
میدهد ما را وجود از جود خویش	میدهم او را ظهور از بود خویش
آبروی جام می از وی بود	گرچه وی را هم ظهور از می بود
جام در دور است و ساقی در نظر	جام می بستان و ساقی مینگر
یک زمان بر دیده بینا نشین	شاهد معنی بهر صورت به بین
عالمی از نور او روشن شده	یوسفی پنهان به پیراهن شده
در محیط علم اعیان چون حباب	نقش بسته صورت اسما بر آب

عین ما بر ما اگر پیدا بود  
 هرچه ما بیستیم عین ما بود

عین ما مانند حبابی بر ز آب	گرچه خالی می نماید این حباب
بر تو میخوانم ازین بینی هزار	یاد میگیرش ز من این یادگار

معنی اسم اعظم از ما جو  
 صورت ما به بین و او را جو

سر دریا ز موج بیجویش	عین آن موج هم ز دریا جو
----------------------	-------------------------

مابدست آرو ماهم از ما جو  
 از دل دردمند شیدا جو  
 قصه یوسف از ذلیخا جو  
 ساغر می بگیرد او را جو  
 نعمت الله را در آنجا جو

قدمی نه در آ در این دریا  
 لذت درد درد اگر جوئی  
 حسن لیلی به چشم میخون بین  
 میل آب حیات اگر داری  
 هر کجا مجلس خوشی یابی

من ولایت در ولایت دیده ام

خوش ویسی در ولایت دیده ام

جام باده از ولایت نوش کن  
 در ولایت آنولایت با من است  
 در ولایت صاحب اعظم بود  
 دیده اهل ولایت را بهین  
 از نبوت وز ولایت روشنست  
 لاجرم عالم همه نیکو بود  
 هر زمانی صد ولایت یافتیم  
 در ولایت باشد او از اولیا  
 هم ولایت وصف او باشد یقین

گفته اهل ولایت گوش کن  
 چشم از نور ولایت روشنست  
 با ولایت هر که او همدم بود  
 یکدمی بر نور چشم ما نشین  
 صورت و معنی که هر دو با من است  
 در ولایت هر چه بینی او بود  
 از ولایت تا ولایت یافتیم\*  
 هر که را باشد ولایت از خدا  
 اسم حق باشد ولی در شرع و دین

شد نبوت ختم اما جاودان

باشد این حکم ولایت در میان

لاجرم بوخت دل بنشانمش  
 خازن گنج الهی دانمش  
 که بصورت که بمعنی خوانمش  
 تا ابد بند آن پیمانمش  
 در خیالش سو بسو گردانمش  
 گر در آید اینچنین کی مانمش

روح اعظم نایب حق خوانمش  
 اسم اعظم خوانده ام از لوح دل  
 مهر و مه میخوانمش در روز و شب  
 عهد با او بسته ام روز ازل  
 نور چنانست او و دیده دمیدم  
 عقل مخمور است و من مست خراب



نعمة الله مخزن اسرار اوست

هر چه میخواهم از و بستانم

با تو گویم نیکه در نقطه	وصف نقطه میکنم در نکته
از سه نقطه يك الف ظاهر شده	در حروف آن يك الف ناظر شده
نقطه ذات اصل این عدد	در عدد نبود احد باشد احد
عقل اول نقطه آخر بود	نقطه ها باطن الف ظاهر بود
اعتبار نقطه کن در صفات	تا بیایی هر دو نقطه عین ذات
عقل اول نور ختم انبیا	مظهر ذات و صفات کبریا
سر نقطه در الف چون نقش بست	آن الف بر اول دفتر نشست
آن الف از اول احمد بچو	سر پیغمبر بیا با ما بسگو
خوانم از لوح قضاس قدر	از قدر دریاب حالی اینقدر

اصل مجموع کتب ام الکتاب

فهم کن و الله اعلم بالصواب

علم ام الکتاب حاصل ماست	لوح محفوظ حافظ دل ماست
اسم اعظم که صورتش مائیم	جمع معنی هفت هیکل ماست
آنچه بحر محیط خوانندش	نزد ما آن سر آب ساحل ماست
منزلاتی که دیده زره اوست	منزلی چند از منازل ماست
آن حقیقت که اول همه اوست	مشکل حل و حل مشکل ماست
عشق او قاتل است و مامقتول	جان عالم فدای قاتل ماست

نعمة الله بما شده واصل

طلبش کن ز ما که واصل ماست

روح اعظم صورت اسم الله	پرده دار حضرت آن پادشاه
آدم معنی است یعنی عقل کل	صورتش جام است و معنی <del>بین</del> مل
جزو کل از عقل کل حاصل بود	این کسی داند که او واصل بود

اسم الرحمن از او آموختیم  
 اسم اعظم نزد ما باشد قدیم  
 بحر اعیان گر شود یکسر مداد  
 و ز قلم جاوید بنویسد کلام  
 جمله اعیان صورت اسمای اوست  
 اول این بحر خوا نندش ازل  
 مائی مادر میان بر زخ نمود  
 بر زخ مادر میان پا مال شد

شمع خود از نور او فروختیم  
 یعنی بسم الله الرحمن الرحیم  
 کی تواند داد این تقریر داد  
 همچنان باقی بود ما لا کلام  
 دوستدار و صورت خود دوست دوست  
 آخرش باشد ابد ای بیبدل  
 ورنه بیما این دوئی هر گز نبود  
 ماضی و مستقبل ما حال شد

هو معنا و فا نظر و ا معنی  
 انه ظا هر بنا قینا

ما خبائیم و در حقیقت او  
 هر چه بینی و هر که میدانی  
 شاهدی در هزار جامه نگر  
 ساغری از نیست بر از می  
 دور رندان ماست باز امروز

ما حبا یم و عین ما دریا  
 می و جامست و صورت و معنی  
 نظری کن بدیده بینما  
 نگر طلب میکنی بجواز ما  
 فارغ از دی و ایمن از فردا

رند مستی چو نعمت الله نیست  
 وز تو گوئیکه هست ها بنما

گر بهستی آئی اینجا نیستی  
 نیستی و دم ز هستی مبنی  
 ملک تو حید از دوئی بر هم مزین  
 اعتباری باشد این ما و توئی  
 اسم اعظم در همه عالم یکست  
 هر چه ~~ببینی~~ صورت اسمای اوست  
 جام و می گر چه دو باشد در نظر

گوش تا در راه هستی نیستی  
 از منی بگذر اگر یار منی  
 از دوئی در حضرت او دم مزین  
 اعتباری خود ندارد این دوئی  
 وحدت اسم و مسمی بی شکنی است  
 هر که یابی غرقه دریای اوست  
 در حقیقت یک بود نیکو نگر

دو نماید گرچه يك باشد نه دو  
 گری یکی را صد شعاری صد یکست  
 گره آه احوال یکی را دو مبین  
 رو فنا شواز صفات و ذات خود  
 چون شدی فانی فنا شو از فنا  
 آب جویای آب این عجب است  
 ما حبایم و عین ما آب است  
 گر کسی هست شد ز می چه عجب  
 روز و شب آفتاب میگرد  
 موج گوئی حجاب دریا شد  
 نقش خود را خیال میبندم  
 من خمنه مانه جدو و قدم  
 زاهدی دیده ام گیسلا نی  
 اینچنین گفتههای مستانه

يك بود دو گر نباشد ما و تو  
 صد مهر آب باشد آن يك خود یکست  
 و ر یکی میبند آن دو تو مبین  
 ناز تو با تو نماید نيك و بد  
 تا خدا مانند خدا ماند خدا  
 سر این آب و سر آب این عجب است  
 جام عین شراب این عجب است  
 باده مست خراب این عجب است  
 در پی آفتاب این عجب است  
 ما ز ما در حجاب این عجب است  
 تا بیستم بخواب این عجب است  
 خورده ام بی حساب این عجب است  
 سخت مست خراب این عجب است  
 خواننده ام بی کتاب این عجب است

طاب و صلی نعمة اللہم

آب جویای آب این عجب است

ممشوق یکی عشق یکی عاشق تک  
 يك ذات و صفات صد هزارش میدان  
 این عین که عین جمله اعیانست  
 در آینه دیده ما بتوان دید

این هر سه یکی و در یکی نبود شك  
 يك صد باشد باعتباری صد يك  
 عینی است که آن حقیقت انسانست  
 اما چه کنیم ز دیده ها پنهان است

مطالب خود از خود طاب ای طالب ما

خود را بشناس یکن مانی بخود آ

گر عاشق صادق یکی را دو مگو  
 با عقل حدیث عشق گوئی هی هی

کافر باشی اگر گوئی دو خدا  
 در کنیم عدم وجود جوئی هی هی

جامی و شراب و عاشقی و معشوقی  
 یارم ز سر از نقابی بسته  
 در دیده ما خیال روی خوش  
 غیب مطلق حضرتی از حضرتش  
 هم شهادت حضرتی دیگر بود  
 حضرتی دیگر بود غیب مضاف  
 وجه غیب مطلقش جبروت دان  
 با شهادت وجه او باشد مثال  
 هم مثال مطلقش را گفته اند  
 باز ملکوتست وجهی دیگرش  
 این مثالش را مقید نام گو  
 حضرتی کو جامع این هر چهار  
 چار حضرت در یکی حضرت نگر  
 غیب مطلق را نگر در عین او  
 از صفای نفس او ملکوت بین  
 مجمع البحرین اگر جوئی وی است  
 مظهر الله قطب عالم است  
 بی وجود او ندارد کس وجود

یکدم بخود آ که خود تو اوئی هی هی  
 بگشوده دوزخ و خوش بجای بسته  
 نقیصت که بر عارض آ بی بسته  
 عالم اعیان بود در خد متش  
 عالم او ملک خوش بیکر بود  
 در میان هر دو حضرت بیخلاف  
 علم معقولات ازین عالم بخوان  
 چار حضرت گفته صاحب کمال  
 عارفان بسیار دری سفته اند  
 با مثال روشن مه بیکرش  
 عالم ملکوت را اینجا بجو  
 باشد او انسان کامل یاد دار  
 تا به بینی پنج حضرت ای پسر  
 هم شهادت بین در آن ملک نکو  
 وز مثال مطلقش جبروت بین  
 صورتاً جامست در معنی می است  
 روح و جسمش اصل و فرع آدم است  
 ظل الله است و سلطان شهود

عالمی را نور می بخشد مدام

از عطای اسم اعظم و السلام

مدام جام می او حیات می بخشد  
 کمال بخشش ساقی نگر که رندان را  
 دلت بدردی بخشش دوا کن و خوش باش  
 چه قدر خرقه که ز نادر بر میان داریم

همیشه همت او کایات می بخشد  
 شراب و جام زذات و صفات می بخشد  
 که خسته و دم او شفات می بخشد  
 بجای کعبه بما سونات می بخشد

بیا که زنده دلان کشتگان معشوقند  
 اگر تو کشته اوئی بمات میبخشد  
 دل یکانه من عاشقانه در دو سرا  
 برای یکجهتی شش جهات میبخشد  
 هزار رحمت حق بر رو آن سید ما  
 که روح او دل ما را حیات میبخشد

مظهر اعیان ما از واح ما  
 مظهر ارواح ما از اشباح ما  
 ظل اعیانند از ارواح همه  
 ظل از واحند اشباح همه  
 باز اعیان ظل اسماء حقند  
 باز اسماء ظل ذات مطلقند  
 ذات او در اسم پیدا آمده  
 اسم در اعیان هویدا آمده  
 اسم و عین و روح و جسم این هر چهار  
 جمله موجودند اما از وجود  
 او بخود قائم همه قائم باو  
 در وجود و در عدم هر شی بود  
 هر کمالی کان شود ملحق بما  
 ذات او دارد کمالی خود بخود  
 يك وجود و صد هزار مرتبه  
 اعتباری و آن مراتب را تمام

پادشاه و گدا یکیست یکیست

بینوا و نوا یکیست یکیست

درد مندیم و درد می نوشیم  
 درد و درد و دوا یکیست یکیست  
 جز یکی نیست در همه عالم  
 دو مگو چون خدا یکیست یکیست  
 آینده صد هزار می بینم  
 روی آن جان فزا یکیست یکیست  
 مبتلای بلای بالا شیم  
 مبتلا و مبتلا یکیست یکیست  
 قطره و بحر و موج و جوهر چار  
 پیشکی نزد ما یکیست یکیست

نعمة الله یکی است در عالم

طلبش کن بیا یکیست یکیست

عین ما از حب ذاتی فیض یافت  
 عین اول صورت الله شد  
 اسم اعظم جامع ذات و صفات  
 عقل کل روح محمد خوانمش  
 عین اول عین انسانی بود  
 در دو عالم هر چه هست از جزور کل  
 روح کلی باشد و لوح و قضا  
 عقل کل روح است و دیگرها بدن  
 عقل کل صورت نیستند؛ صفات  
 زین سه نقطه يك الف گشته بیان  
 نقطه اصل او واو اصل حروف  
 اعتباری دان بنزد ما صفات

لا جرم از علم سوی عین یافت  
 ز آفتاب حضرتش چون ما شد  
 روح اعظم پاد شاه کاینات  
 صورت آن عین اول دانمش  
 مجمع الطواف سبحانی بود  
 باشد از ذات و صفات عقل کل  
 هست جزویات او ارواح مسا  
 سر این نکته روان بشنو ز من  
 هم صفة قائم بسود اما بذات  
 اول قرآن بود نیکش بخوان  
 خوش بود بر اصل اگر یابی وقوف  
 گر چه باشد در حقیقت عین ذات

در حقیقت آن الف یک نقطه است

نیک در یابش که نیک و نکته است

نقطه در دایره نمود و نبود  
 نقطه در دور دایره باشد  
 اول و آخرش بهم پیوست  
 دایره چون تمام شد پرگار  
 بوجودیم و بی وجود همه  
 همه عالم خیال او گفتم

بلکه آن نقطه دایره بنمود  
 نزد آنکس که دایره پیمود  
 نقطه چون ختم دایره فرمود  
 سر و پازا بهم نهاد آسود  
 بوجودیم ما و تو موجود  
 باز دیدم خیالی او بود

خوشتر از گفته‌های سید ما

نعمت الله دگر سخن نشنود

هر يك از انمائی حق در عالم او  
 نور هر عینی که می بیند بصیر

صورتی دارد که باشد عین تو  
 وجه خاصی مینماید در نظر

جود او بخشید اسما را وجود  
 رچه موجود است مرحوم خداست  
 کثرت اسمای او اندر عدم  
 چون صفت از ذات او دارد وجود  
 را حم و مرحوم از آن میخوانمش  
 نسخه اعیان اگر خوانی تمام  
 آفتابی را همه بنموده اند

ور نه اسما را بخود بودی نبود  
 گر چه اسمای وی و اعیان ماست  
 از صفاتش نقش میندد قلم  
 رحمت ذاتش غضب را داده بود  
 اسم او ذات و صفة میداندش  
 شرح اسما را بدانی و السلام  
 ختم می در سائری پیموه اند

این عجب بنگر که پنهان گشته اند  
 مجلس مستانه بنها ده اند  
 باده نو شان در خرابات فنا  
 تا خیالش مینماید رو بخواب  
 عاشق و معشوق ما یا همدگر

آفتابی را بگل اندوده اند  
 بر همه رندان دری بگشوده اند  
 فارغ از عالم خوش و آسوده اند  
 بی خیالش یکدمی نغزوده اند  
 هر کجا بودند با هم بوده اند

در ولایت حاکمی او اسما  
 نعمة الله راعطا فرموده اند

جملة عالم تن است و عشق و سجان  
 يك سمی دان و اسما صد هزار  
 صورتش جام است و معنی می بود  
 درد و میدان يك یکی و دور یکی  
 بی وجود او همه عالم عدم  
 عالم از بسط وجود عالم اوست  
 اوئی او ذاتی و مائی ما  
 مائی عالم نقاب عالم است  
 چاودان است این حجاب ایچان من

اسم ظاهر این و باطن اسم آن  
 يك وجود و عدد هزارش اعتبار  
 گر چه هر دو نزد مایک شی بود  
 نيك در یابش که گفتم نيك کی  
 بر وجود او همه عالم علم  
 هر چه میبینی وجود عام اوست  
 عارضی باشد فنا شو زین فنا  
 بلکه عالم خود حجاب عالم است  
 ای حلیک الله من برهان من

حال عالم با تو میگویم تمام

تا بدانی حال عالم و السلام

تن بود چون سایه و جان آفتاب  
سر این در یاب و میخوان آفتاب  
جام زرین است برخوان آفتاب  
تا قیامت باد تا بان آفتاب

چيست عالم سایه و آن آفتاب  
نور عالم شمس دیش خوانده اند  
از برای نزل بزم عاشقان  
آفتاب حسن او عالم گرفت

نور روی نعمت الله دیده ام

مینماید در نظر آن آفتاب

نور روی روز پیدا کرده اند  
ساعری بر می برندان داده اند  
با خیال خویش خوش پیوسته اند  
هر دمی بز می بجایی مینهند  
جمله اسرار با ما گفته اند  
مینماید آن یکی هر آینه  
اسم جامع بابت آدم نگر  
قطره و دریا همه از ما بین  
آفتابی یافتیم در ذره  
غیر ما خود قطره و دریا کجاست  
صورت ما قطره و دریا بود  
با حرفان دست در آغوش کن  
آن یکی جو تا یا بی بی شکی  
ساقی ما مظهر لطف خداست

قطره شب را مطرا کرده اند  
خوش در میخانه بگشاده اند  
در نظر نقش خیالی بسته اند  
هر نفس جامی برندی میدهند  
راز پنهان آشکارا گفته اند  
یک وجود و صد هزاران آینه  
کنج اسما در همه عالم نگر  
عارفانه قطره در یا بین  
عین دریا دیده ام در قطره  
ای عجب دریا و قطره عین ما است  
اسم و رسم ما حجاب ما بود  
جامی از می بر زمی خوش نوش کن  
از دوئی بگذر که تا یا بی یکی  
جام و می و آئینه گیتی نماست  
ساقی جام و می رند و حریف

آن لطیف است آن لطیف است آن لطیف

نعمه الله سید است و بنده هم

باد باقی تا ابد با بنده هم



می فراوان است اینجا جام کو  
 ای که میگوئی دمی آرام گیر  
 گر نشان و نام میجوئی میجو  
 زلف و خالش مرغ دلها صید کرد  
 جام می در دور میگردد مدام  
 شمس تبریزی ز مصر آمد برون

درد و دردش هست درد آشام کو  
 بسا چنین دردی مرا آرام کو  
 در عدم ما را نشان و نام کو  
 خویتر ز آن دانه و این دام کو  
 عشق را آغاز با انجام کو  
 آفتابی آنچه از در شام کو

نعمة الله مست و جام می بدست

همچو او رندی درین ایام کو

از تعین اسم اعظم رو نمود  
 بی تعین نه نشان و نام هم  
 وحدت دانش تعین گفته اند  
 يك تعین اصل و باقی فرع او  
 آن تعین مبدع و مرجع بود  
 جمله اشیا ذاتا لات و بند  
 هر تعین ز آن تعین حاصل است  
 آن تعین همچو خم می بجوش  
 از ضقه بر تر بود تزیه ذات  
 اصل مجموع بر ازخ خوانمش  
 دره بیضا ازین در پای ما ست  
 نفس کن از عقل کل آمد بدید  
 بعد از این عالم مثال مطلق است  
 آنکی میباشد شهادت هر چه دست

در حقیقت آن تعین اسم بود  
 بی تعین نه می است و جام هم  
 در این معنی بحکمت گفته اند  
 آن تعین در همه بشکر نکو  
 یک حقیقت منبع و ماوا بود  
 بی تعین جمله اعیان کیسند  
 با همه آن يك تعین و اصل است  
 از همه جامی تعین باده نوش  
 از وجود اوست اسماء و صفات  
 بر رخ بحر ازل میسدا نمش  
 حضرت یکتای بهمتای ما ست  
 جزو و کل از جام مل آمد بدید  
 این سخن نبرد محقق بر حق است  
 خواد مخمور است و خواشی رند مست

جام و می ساقیش میخوانیم ما

فاضل و باقیش دیدانیم ما

ساقی رخ اگر بماند  
 آئینه معشقی بدست - آر  
 توان دیدن بخود خدا را  
 خورشید بنور طلعت خورش  
 نوشیم شراب تا دهد جام  
 گر آینه عین او نباشد

در جام جهان نما نماید  
 تا صورت او تو را نماید  
 بینم اگر خدا نماید  
 روئی بمن و شما نماید  
 بینم جمال تا نماید  
 ما را و تو را گجا نماید

دیدیم بچشم نعمت الله  
 نوری که خدا بمانماید

چيست انسان دیندینا بود  
 مجموع الطاف آله  
 مخزن اسرار بهجانیست او  
 روح و جسم و عین و اسم این هر چهار  
 کون جامع نزد ما انسان بود  
 جامع انسان کامل را بخوان  
 نقش مبینند جمال ذوالجلال  
 اسم اعظم کار ساز ذات اوست  
 هر چه باشد از حدوث و از قدم  
 لیس فی الامکان ابداع منهم  
 اسم اعظم مینماید صورتش

جامع مجموعه اسم بود  
 آن ایاز بندگی پادشاه  
 مطامع انوار ربا نیست او  
 مینماید او بمردم آشکار  
 و نباشد اینچنین حیوان بود  
 معنی مجموع قرآن را بدان  
 در خیال صورت او بر کمال  
 عقل کل يك نقطه از آیات اوست  
 جمع دارد در وجود و در عدم  
 هكذا قلنا و اسدع منهم  
 این معنی میگشاید صورتش

صورتش آئینه گیتی نماست

معنی او پرده دار کبریاست

پادشاهی و گدایی او دارد  
 هر گجا خسرو پست در عالم  
 نور دیده ز چشمش از ازم

سلطنت بیسنوای او دارد  
 جان شیرین برای او دارد  
 دیگری گر بجای او دارد

عاشقانه هوای او دارد  
که دل من بلای او دارد  
عقل مسکین چه پای او دارد

مدتی شد که این دل مستم  
جان فدای بلای بالایش  
عشق مست است و جام می بر دست

نعمت الله با چنین نعمت

چشم بجان بر عطای او دارد

شیخ ما سر مایه گنج فتوح  
یکهویت را با اسمای شمار  
ما سوی الله چیست اشیاها لکنند  
چون یکی باشد همه اشیا یکست  
ور دو گوئی دو نماید در صفات  
نیک در یا بش دمی اینجا بایست  
زان هویت دان وجود کاینات  
بی هویت نه حدوث و نه قدم  
معنیش سر دفتر اسماء بود  
نسبتش با حق بود عین وجود  
نسبتش از عارضی با ما بگو  
یکهویت در دو نسبت رونمود  
گر بر اندازی یکی مانده دو  
و حده لا آله الا هو

قطب عالم نقطه پرگار روح  
یک هویت دان و اسمای شمار  
در هویت جمله اسماءها لکنند  
چون هویت یک بود اسمای یکست  
گر یکی خوانی یکی باشد بذات  
در هویت هست هست و نیست نیست  
یکهویت داده بود کاینات  
بی هویت جمله عالم عدم  
صورت او معنی اشیا بود  
نسبتش با ما عدم مارا نمود  
نسبت ذاتی او از حق بجو  
از هویت داده ما را حق وجود  
خط و همی از میان های و هو  
جز یکی نیست در جهان دو مگو

او یکی و مراتبش بسیار

بمراتب یکی لگویم دو

آب حیوان روان شد از هوس و  
هر که در عشق او بود یکر و  
هر چه بیند همه بود نیکو

بجز ما موج زد بجوش آمد  
جز یکی در یکی نخواهد دید  
هر که عالم بنور او نگرد

چشم مردم ازو متور شد  
چون توان دید ذره بی او  
شعر سید بشوق میخوانش  
قول مستانه خوشی میگو

حسن او در آینه پیدا شده

نور رویش دیده و شیدا شده

دیده ام آئینه گیتی نما  
چشم ما روشن بنور او بود  
موج و دریا نزد ما هر دو یکیست  
چیزت عالم در محیط ما حباب  
خوشخوشی با ما در این دریا در آ  
ذره ذره هر چه آید در نظر  
نقد گنج کنت کنتر اطرب  
جامی از می پر زمی بسنان بنوش  
بر سر دار فنا سردار شو  
هر که او قانی شود باقی شود  
گر حریف ساقی یاران شوی  
غیر او نقش خیالی گفته اند  
شخص و سایه دو نماید در نظر  
جان عالم آدم است ای آدمی  
در خرابات فنا با ما نشین  
آینه بر دار تا بینی نکو  
نور او داریم دایم در نظر  
یار شیرینی که او حلوا شود  
نعمه الله در همه عالم یکی است  
عارفانه گگر تورا باشد یقین

گر نظر داری به بین در چشم  
اینچنین چشمی خوش و نیکو بود  
آن یکی در هر دو عالم بی شک نیست  
بر سر آب آمده جام شراب  
تا بیابی ذوق حال ما به  
آفتابی مه نقابی مینگر  
جوهر در یتیم از ما طلب  
شیرا گر نوشی ازین پستان بنوش  
از بقای خویش برخوردار شو  
مدتی رندی کند ساقی شود  
ساقی سرمست میخواران شوی  
در اینصورت بمعنی سفته اند  
گونه احوال یکی را مینگر  
دل بمن ده بگدمی گر همدمی  
ذوق سرمستان بزم ما به بین  
جان و جانان خوش نشسته رو برو  
یک نظر در چشم مست ما نگر  
مشکلاتش سر بسر حل و اشود  
در میان عاشقان جانی یکی است  
تزد تو حق الیقین باشد چنین

علم توحید است اگر دانی تمام بعد ازین توحید خوانی والسلام

آب حیات ماست که می نام کرده اند

روح است و همچو روح در اینجام کرده اند

آنها که زاهدند ندارند ذوق می

مستیم و در دخواستور زندهیم دردمند

در جام می خیال رخس نقش بسته اند

از نور سیدم اثر صبح دیده اند

ترک شراب نام بنا کام کرده اند

ما را دوا بجام غم انجام کرده اند

آنگاه از لبش طمع خام کرده اند

وز تار زلف او خبر شام کرده اند

نقطه در دایره بنمود میم

میم این معنی طلب فرماز جیم

کی بود بی میم جیم ای یار من

عارفانه گفته عارف بخوان

باتو گفتم سر عالم بی حجاب

ورنه بی او سایه را بودی نبود

وحدت و کثرت بجز از کاینات

و یکی گوئی بگو گر عاشقی

جان من شهد شهادت زو چشید

وحدت و کثرت از آن هر دو بدان

آن یکی اول بگیر این آخرش

اول او عین آخر دانش

حد فاصل حال باشد در میان

ماضی و مستقبل ای عاقل یکی

رو نمود اما حقیقت دو نبود

کی نمودی یک حقیقت دو جهان

مینوازم تا ابد ساز از ازل

لازم جیم است میم ای یار من

عارفان دانند راز عارفان

جنبش ساره بود از آفتاب

از وجودش سایه میباید وجود

وحدت از ذاتست و کثرت از صفات

گردو میخوانی بخوانش صادقی

حق تعالی بر همه شیئی شهید

آیت غیب و شهادت را بخوان

غیب باطن بدان شهادت ظاهرش

باطن او عین ظاهر دانش

حال و ماضی را مستقبل بدان

گر بودی حال بودی بی شک

از خط موهوم آن یک دو نمود

خط موهوم از نبودی در میان

خوانم از لوح ابد راز ازل

باز ساز عشق را بنواختیم  
گشتی دل در محیط انداختیم

عاشقانه خلوت خالی دل  
ماچو دریائیم و خلق امواج ما  
تیغ مستی بر سر هستی زدیم  
اسب همت را ازین میدان خاک  
عارف هر دو جهان گشتیم لیک  
نعت الله را نمودیم آشکار

بود ما از بود او پیدا شده

جمع گشته قطره و دریا شده

بر سر آبی و پنداری سر آب  
قطره و موج و حباب و بحر و جو  
در محیط دیده ما کن نظر  
جام الوان پر کن از یک خم می  
عاشقانه می بنوش از جامها  
چشم ما هر سو که جنبد در نظر  
گر فسردی بر لب جو ژاله  
هر گلی را شیشه دان از گلاب  
کاسه و کوزه چو بشکستیم ما

قطره و دریا نماید ما او

گشتی ها لك الا وجهه

خیر ما در بحر ما از ما مجو  
در دو عالم آن یکی رامینگر  
آینه بر دار و تا بینی عیان  
عین ما میجو تو از دریا و جو  
سر آن يك بيش هر يك رامینگو  
یار تو با تو نشسته رو برو

دست بکشا دامن خود را بگیر  
موج دریا ایم در بحر محیط  
جام می در دور میگردد مدام

هر چه میخواهی ز خود آنرا بجو  
آبروی ما روان شد سو بسو  
گه صراحی مینماید گه بسو

بنده و سید دو نام و یک وجود

یک حقیقت در عبارت ما و تو

مجمع البحرین اگر جوئی دل است  
دل بود خاوتسرای خاص او  
از سع است از عرش اعظم عرش دل  
کسنت کنزاً گنج اسعای و بست  
جملة اسما در او گنجیده اند

جامع مجدوع اگر جوئی دل است  
هر چه میخواهی بیا از دل بجو  
چبست کرسی سده از فرش دل  
گنج دل میجو که آن جای و بست  
اهل دل دل را بدین سان دیده اند

عام احمالی چو دستنی بجان  
از جمال و از جلال ذوالجلال  
نقطه در دایره بنهفته اند  
تقسد دل را قلب میخواند عرب  
جامع غیب و شهادت دل بود  
رحمت ذاتی دهد دل را سعادت  
فی المثل اگر عالم بی منتها  
دل محس آن نگر در جان من  
شبه گفتم ز دل بشو ز جان

علم تفصیلی ز لوح دل بخوان  
تر بیت یا بد دل ما لا ینزال  
اهل دل این نقطه را دل گفته اند  
باشد از تقلیب از این لقب  
تخت سلطان ولایت دل بود  
لاجرم اوسع بود دل از صفت  
در دل عارف در آید بارها  
اینچنین فرمود آن جانان من  
تا بیایی ذوق جان عارفان

یادگار نعمت الله یاد دار

یاد دار از نعمت الله یادگار

جان کیست بنده حرم کبریای دل  
در چارسوی عشق که بیرون دوسراست  
از جان بسوز سینه که پای و جمال جان

یا روح چبست خانم خاوتسرای دل  
صد جان روان دهند یکدم بهای دل  
در جان بساز چشم که بینی لقای دل

آن مهر ماه روی که جانست نام او  
سلطان چرخ چارم از آن گشت آفتاب  
دل کشتی خداست بدریای معرفت  
چون ذره ایست گشته روان در هوای دل  
کس آمد بزیر سایه فر همای دل  
لطف خدا سزد که بود ناخدای دل  
سید رموز دل چه نهان میکنی بگو

جان عرش اعظم است و بر او هست وای دل

گر بیابای عارفی صاحبید لی  
خدمت صاحبان میکن چنان  
خدمت این طایفه مر دانه کن  
سر بنه بر پای مر دان خدا  
ترک این دینی کن و عقبی بمان  
غیر محبوب از دل خود دور کن  
بعد از آن بگذر نورای نور چشم  
چيست عالم نود یار ان سایه اش  
در نظر آئینه کیتی نما  
آفتابی مه تقسای بی رو نمود  
او یکی و اعتبارش صد هزار  
در صد آئینه یکی پیدا شده  
او یکی و اعتبارش بسی  
در خرابات مغان رندانه رو  
در خرابات مغان رندی بچو  
درد مندی جوی و درمان را طاب  
خوش درین دریای بی پایان در آ  
با حباب و آب اگر داری نظر  
اینچنین دریای وحدت را بچو

خدمت او کن که گردی مقبلی  
تا بیای بی منصب اهل دلان  
جان فدای خدمت جانان کن  
تا چو ما سرور شوی در دو سرا  
تا فدای تو شود هم این و آن  
بگذر از ظلمت هوای نور کن  
تا بینی نور او منظور چشم  
سایه را مان و بین هم سایه اش  
مینماید نور چشم ما به ما  
چون بدیدم غیر نور او نبود  
و اعتبارات آن یکی شد صد هزار  
آن یکی با هر یکی یکتا شده  
نیک در یاب و مگو با هر کسی  
خم می را نوش کن مستانه رو  
حال سر مستی ما با او بگو  
کفر را بگذار و ایمان را طاب  
تا بیستی آبروی ما بما  
یکدمی در عین این دریا نگر  
گرد هستی راز خود نیکو بشو



هر که را بنور او نگر  
 در خر ابات از بیابی رند مست  
 عشق او شمع است تو پروانه باش  
 ساقی از بختشد تو را پیما نه  
 گر تو داری همت عالی تمام

بد بسین ای یار من نیکو نگر  
 به که با میخورد باشی هم نشست  
 در طریق عاشقی مر دانه باش  
 نوش کن منجود گر خسما نه  
 هر چه میخواهی بیابی و السلام

بنده ساقی ما شو تا شوی سلطان ما  
 جان فدا کن تا شوی جانان ما ای جان ما

چشم صورت بین بندو دیده معنی گشا  
 گر گدای عشق باشی پادشاه عالمی  
 از نم چشم و غم دل تمل باده میخوریم  
 حال ما پیدا شود بر ساکنان صومعه  
 همدم جامیم ساقیر احمر یغسر خوشیم

تا بینی بر سر بر ملک دل سلطان ما  
 حکم تو گردد روان کر میبری فرمان ما  
 الصلا کر عاشقی نزلی بخور از خوان ما  
 گر جمال خود نماید شاهد پنهان ما  
 ذوق اگر داری طلب کن خدمت رندان ما

مجلس عشقت و سید عاشق و معشوق او

اینچنین بز می بیایی گر شوی مهمان ما

ابتدا کر دم بنام آن یکی  
 یک وجود است و صفا تش بی شمار  
 چشم احوال کر دویند تو مبین  
 گر هزار آینه دیدم ور یکی  
 علم او آینه ذات وی است  
 او تجلی کرده خوش در آینه  
 روی او بنگر بنور روی او  
 نوش کن جام حبابی پر ز آب  
 ما درین دریا بهر سو میرویم  
 آفتابی در قمر پیدا شده

در وجود آن یکی نبود شکی  
 آن یکی در هر یکی خوش می شمار  
 تو یکی می بین چو احوال دو مبین  
 آن یکی را دیده ام در هر یکی  
 آینه خود غیر ذات او کی است  
 مینماید آن یکی هر آینه  
 تا چو آینه نماید رو برو  
 تا خبر یابی ز جام و از شراب  
 آبرو داریم و نیکو می رویم  
 فتنه دور قمر در وا شده

چيست عالم صورت اسمای او  
اسم او ذات و صفات او بود  
معنی اسم و مسمی باز جو  
آفتابی رو نموده مه نقاب  
ذره بی نور او بینیم نی  
( آفتابی رو نموده مه نقاب  
خوش حبایی بر کن از آب حیات  
موج دریا نیم و دریا عین ما  
ساقی سرمست ما باشد کریم  
خوش سراییم و سیراییم ما  
عشق می بیند جمال او باو  
نعمه الله سر بسپای خم نهاد

علم ذو قست ای برادر گوش کن

جام می شادی رند ان نوش کن

صورت و معنی بهم باشد نکو  
نام او يك نزد ما آن دو بود  
عارفیرا گریه یا بی راز گو  
بنگر این آئینه گیتی نما  
يك نفس با غیر بنشینیم نی  
ماه تا بان می نماید آفتاب )  
تا یسا بی جام پر آبی ز آب  
عین ما بر عین ما باشد حجاب  
جام می بخشد بر ندان به حساب  
زاهد بیچاره مانده در سراب  
عقل میندود خیال او بخواب  
در خرابات مغان مست و خراب

بگذرد از سایه یکی را مینگر  
آب این امواج و این دریا یکیست  
همچو ما بگذرد ز خود کآن يك توئی  
مدنی رندی کند ساقی شود  
خرقه و سجاده و هستی بسوز  
دینی و عقیبی بچشم و جان گذار  
تا چو رندان مستی یابی عجب  
عارفانه بر سر بازار شو  
خود یکی باشی و باشی نیککی  
کنج دل بی گنج عشق روی کی است

شخص و سایه دو نماید در نظر  
مظهر مظهر بنزد ما یکی است  
ز اعتبار ما و تو باشد دوئی  
هر که او فانی شود باقی شود  
گرم باش ز آتشی خوش بر فروز  
صورت و معنی باین و آن گذار  
جام می بگذرد و ساقی راطلب  
بعد از آن مستی چو ماهشیار شو  
تا بینی آن یکی اندر یکی  
هر کجا کنجی است گنجی دروی است

هر صدف در بحر مادر خوشاب  
 گوهر ار جوئی در بن دریا جو  
 عین او در عین اعیان رو نمود  
 یکحقیقت صد هزارش اعتبار  
 قطره وسوج و حباب و جو نگر  
 در صد آئینه یکی چون رو نمود  
 جامی از می پر ز می داریم ما  
 جبر عه با غیر نگذاریم ما

در خرابات مغان رندان تمام  
 می خورند شادی سید و السلام

در خرابات مغان خانه جوشی میکند  
 باد پیماید بدشت و میرود عذرش بیاد  
 درد سر میداد عقل از خانه بیرون کردمش  
 دیک سو دایمیزیم و آتشی بر جان ماست  
 در تعجب ما ندانند اصحاب دنیا سر بسر  
 از بیان این معانی چون عبارت قاصر است  
 جان مستم از هوای او خروشی میکند  
 زاهدی کو شیت باده فروشی میکند  
 ایستاده بر در و در دیده گوشه میکند  
 عیب ما جانا مکان گردیک جوشی میکند  
 کاین همه رندی چرا این خرقه پوشی میکند  
 میر سرمستان بیانش با خموشی میکند

نعمت الله جام می بر دست و میگر ددمدام

هر زمان میلی بسوی باده نوشی میکند

جامع مجموع اسماء آدم است  
 عقل اول دره بیضا بود  
 آدم معنی است عقل گل بنام  
 حضرت مبدع چو او را آفرید  
 علم اجسام لیست او را از قضا  
 نفس کلیه از او حاصل شده  
 لاجرم او روح جمله عالم است  
 صورت و معنی جسد ما بود  
 جمله عالم از او بسابد نظام  
 مبدع مجموع عالم شد پذیرد  
 لاجرم لوح قضا خوا نیسم ما  
 این و آن بایکدگر واصل شده

مرد و زن یعنی نفوس و هم عقول  
 نفس کمال یا قوۃ حمرا بود  
 حد از این هر دو طبیعت گفته اند  
 علم تفصیلی ز لوح دل بخوان  
 آنگهی باشد هیولا یاد دار  
 هر دو با هم جسم کلی خوانده اند  
 عرش اعظم تحت الرحمن بگو  
 سقف جنت عرش کرسی زمین  
 بندگی سید هر دو سرا  
 هفت افلا کند نیکو یاد دار  
 چون زحل چون مشتری مریخ هم  
 با عطار رد ماه خوش سیما بود  
 چارارکان مخالف بعد ازین  
 باز حیوان آنگهی جن ای پسر  
 در زمین و آسمان باشد ملک  
 آخر ایشان همه انسان بود  
 معنی اول بصورت آخر است  
 جامع معجم و ع اسما او بود  
 روشنیست و دیده ام هر آینه

فرع ایشانند این هر دو اصول  
 این کسی داند که او از ما بود  
 در این معنی بحکمت سفته اند  
 جامع علم قدر باشد جنان  
 صورتی خوش بر هیولانی نگار  
 خوش حکیمانانه سخنها رانده اند  
 الرحیم از کرسی اعلا بجسو  
 خوش جنائی باشد از یابی چنین  
 اینچنین فرمود ما را از خدا  
 کوکب هر یک بهر یک می شمار  
 آفتاب و زهره چون جام جسم  
 نیست پنهان این سخن پیدا بود  
 معدنست و پس نبات ای نازنین  
 نیک ترتیبی است نیکو مینگر  
 روز و شب خیرات میباشد ملک  
 گر چه انسان اول ایشان بود  
 روح باطن جسم باکش ظاهر است  
 جمله میدان کاین جمال نیکو بود  
 مینماید نور او هر آینه

از وجودش یافته عالم نظام

با که جان عالم است او والسلام

در دو عالم نیک است و نیست شکی  
 جام گیتی نما نمود بما  
 چشم عالم بنور او روشن

بشد ای سخن بنام یکی  
 جود او میدهد وجود بما  
 دیده ما نیکو شده روشن

در همه نور او عیان دیدیم  
 نور اسمای اوست در اشیا  
 تو چو سنین بین که ما چنان دیدیم  
 خوش بود هر که خواند این اسما  
 روشن از نور او بود فافهم  
 لیس فی الدار غیره دیار  
 نعمه اللهم و شدم آگاه  
 گفته ام لا آله الا الله

بیا با ما درین دریا بسوز بر  
 ز ما بشنو حبابی پر کن از آب  
 از اینجا دامنی خوش بر گهر بر  
 بیهنی آب در صورت حبابست  
 در این دریا بعین ما نظر کن  
 می در آفتاب و سایه بنگر  
 چه در یائی که ما غرقیم در وی  
 صدف بشکن تما شای گهر کن  
 درین دریا بزمین ما نور است  
 براه کج مرو بشنو ز ما راست  
 وجودی جز وجود او نیستی  
 اگر آئی به چشم ما نشینی  
 نور او جمال او توان دید  
 چنین همین که سید آنچه ان دید

نشان بی نشان عار فاست

اگر چه بی نشانی هم نشان است

وجودی در همه عالم عیانست  
 بهر آئینه حسنی می نماید  
 ولی از دیده مردم نهانست  
 تو نقد گنج او در کنج عالم  
 ز هر برجی بشکلی نو بر آید  
 حقیقت در دو عالم جز یکی نیست  
 طالب این گنج و این گنجینه فافهم  
 خیال از نقش می بندد بخوابی  
 یکی هست و دو آن ما و اشکی نیست  
 جز او تعبیر خوابی خود نیابی  
 حبابی مینما ید بعین دریا  
 که ذوق ما همه عالم بسیار است  
 ز می جامیست پر می بر کف ما  
 که دارد این چنین ذوقی که ما راست

تقد گنجینه قدم ما ئیم  
آب در هر تدح که جا گیرد  
گر نه آبست اصل گوهر چیست  
همه عالم چو گوهری دریاب  
چست عالم بنزد در ویشان  
آن حقیقت که اول همه اوست  
گنج و گنجینه و طلسم نگر

گرچه موحیم عین در یا ئیم  
در زمان رنگ آن انا گیرد  
جوهر گوهر منور چیست  
عین او بین و جوهری دریاب  
پرده دار حقیقت ایشان  
صورتش عالمست و معنی دوست  
صفا و ذات بین و اسم نگر

عدد از واحد آشکارا شد

واحدی در عدد هویدا شد

کثرت و وحدت در هر باب  
کثرتش چون حباب دان دایم  
وحدت و کثرت اعتباری دان  
نقش عالم خیال می بینم  
اول لطیف است و در همه ساری  
نه حلول است حل و حال منست  
هر که در معرفت سخن راند  
تو منی من تو ام توئی بگذار  
انت ما انت و انا ما هو  
لیس فی الدار غیره باقی  
هر چه داریم جمله جود و بست  
ور تو گوئی که غیر او باشد  
تن بود سایبان و جان خورشید  
سایه و شخص مینماید دو  
مرغ سان سوزم و دو جانم بر

مجملا و مفصلا در باب  
وحدتش بحر و این بان قایم  
نسخه عقل را چنین میخو آن  
در خیال آن جمال می بینم  
آب رحمت بجوی او جاری  
سخنی از من و کمال منست  
وصف خود میکند اگر داند  
من نماندم تو هم توئی بگذار  
هو هو لا اله الا هو  
غیره عندنا کر قراق  
جود او نزد ما وجود و بست  
بد نباشد همه نکو با شد  
آن یکی چندان و آن جمشید  
در حقیقت یکی است بی من و تو  
سیدم بر ز سوز و سوزم بر

یا حبیبی و قرۃ العین  
 بحقیقت یکی بود بی شک  
 احوالست آنکه یک دو می بیند  
 صوت صادق بود صدا کاذب  
 صفة و ذات واحدش خوانند  
 بصفة ذات او تواند دانست  
 آنکه دانیم ذات موصوفست  
 گنج و نا گنج نزد او گنجند  
 عاشقان نی که عین یکدگرند  
 بتعین اگر چه اشیا صند  
 همه همدرد همدگر باشند  
 هر که همدرد دردمندان نیست  
 درد دل دارم و دوا این است  
 ذوق رندی ما ز مستان جو

انا عینک و عینک عینی  
 در ظهور این دوئی نمو آنیک  
 چون دو پند یگا نه تشیند  
 راز صادق مگوی با کاذب  
 بی صفة ذات را احد دانند  
 هر که دانست آنچه ان دانست  
 حضرت اوست آنکه مکشوفست  
 گنج او درد لم نکو گنجند  
 عین خود را بعین خود نگرند  
 بحقیقت نه عام و نه خاصند  
 هر چه باشد پبای هم باشند  
 گوئی از شمار ایشان نیست  
 درد مینوشم و شفا این است  
 مستی می زمی پرستان جو

تا ز سر و جود آگاهم

محرم راز نعمة اللهم

عشق مجنون و خوب بی لیلی  
 سخن عاشقان بیا بشنو  
 خوش حبابی روان شده در جو  
 آب در برک گل شده پنهان  
 سخنی خوش بنوق میگویم  
 ما خیا لیم و در حقیقت او  
 انه ظا هر بنا قینا  
 نور چشم است در نظر پیدا است

گفته اند و شنیده خیالی  
 شنو از من تو از خدا بشنو  
 عین در یا بجو و از ما جو  
 گل بگیر و گلاب زو بستان  
 یاری از اهل ذوق می جویم  
 جز یکی درد کون دیگر کو  
 هو معنا و فا نظر و ا معنی  
 نظری کنن به بین که او باماست

الف و میم عارف و معروف  
همه عالم حجاب و عین حجاب  
دفتر کائنات میخوانم  
شانه را گر هزار دندانست  
گر بگویم هزار یک سخن است  
ظلمت و نور هر دو یک ذاتند  
و در ظهور است این منی و توئی  
آنکه انسان کاملش نام است  
نوش کن جام می که نوشت باد  
ساشر می مدام میتوشیم  
ما خراباتیان سرمستیم  
می و جامیم و جان و جانانه

شده در لام معرفت مکشوف  
غیر او نیست این سخن دریاب  
معنیش حرف حرف میدانم  
یک حقیقت هویت آنست  
یوسفی را هزار پیرهن است  
گرچه اندر ظهور آیاتند  
بمما یکی باسم دوئی  
نزد رندان چو باده و جامست  
خم می دائماً بچوشت باد  
خلعت از جود عشق میپوشیم  
در خرابات عشق پا بستیم  
شاه و دهنور و کنج و پیرانه

شیخ مرشد جنید بغدادی  
مصر معنی و مشق و دلشادی

عارف راز حضرت معروف  
گفت سی سال شد که تا با یار  
من به او گفته ام سخن بخدا  
سخن ما همه بود با دوست  
هر که این سمع و این بصر دارد  
با یزید آن همای ربانی  
بود شهپاز آشیانه ما  
گفت سلطان صورت معنی  
با یزید است با یزید یقین  
از یقین دوئی پدید آمد

چون سری سر او باو مکشوف  
میکم گفتگو درین بازار  
خواجه گوید سخن کند با ما  
که سمیع و بصیر و دانا اوست  
سخنم سر سر زبیر دارد  
بلبل گلسنان سبجانی  
محو در بحر بیکرانه ما  
با تو گویم که کیست آن یعنی  
در میان نیست این عجائب بین  
نام یک عین با یزید آمد



میل او هیچ با یزید نماند  
خود ازین بیخودی خدا یابی  
شاید اینجا نایستی بگذر

سایه اوست هستیت ایدوست  
بگذر از سایه هر چه هستی اوست

چون بسازند آب دان بر آب  
ضد آبت آتش سرکش  
بوسه بر لب حریفان ده  
بر جمال قلندر ای یاران  
میکنم نوش شادی محمود  
دردمندی ز حیدری میجو  
حکم آل محمدی برخوان  
عاشق روی کهنه پوشانیم  
صوفیان را صفا بیافزایم  
پادشاهیم اگر چه درویشیم  
پنوائی ز پادشاهی به  
خوش روان شو بجهت الماوی  
در خرابات رند مست آن است  
هم محب مست و هم محبوب  
ببوازش هزار دستان را  
گر چه کردیم مایسی تمصیر  
اولش خیر و عاقبت محمود  
خاطر او مدام با ما باد  
عین ما را بعین ما بنگر

بمرد گمانی که با یزید نماند  
گر تو فانی شوی بقا یابی  
تو ز هستی و نیستی بگذر

بر سر آب خانه ز حباب  
گر چه آبت اصل و فرع آتش  
ساقیا جام می براندان ده  
والهم چون موله حیران  
می عشقش بطالع مسعود  
عاشقی در قلندری میجو  
علم علم احمدی بستان  
در خرابات باده نوشانیم  
صوفی صفا صفا مائیم  
عشق و معشوق و عاشق خویشیم  
خاک فقر از سر بر شاهی به  
ای نسیم صبا کرم فرما  
بخیالی که یار مستان است  
آنکه هم طالب است و هم مطلوب  
برسانش سلام مستان را  
عذر خواهی کن و بکن تاخیر  
رند مستی که پاد ما فرمود  
دولت وصل او همیشه باد  
نظری کن بعین ما بنگر

در همه آینه یکی می بین  
 هر که او را در آئینه بیند  
 موج آب و حباب را در باب  
 جامی از می بساز پر از می  
 در گنجینه بما بگشود  
 گنج و گنجینه و طلسم نگر  
 وحده و لا شریک له میگو  
 سر توحید را عیان کردیم  
 سایه و شیخص مینماید دو  
 چون موحد اگر شوی تجرید  
 گر تو توحید همچو ما دانی  
 هر که را عشق علم توحید است  
 گر هزار است و هزار هزار

آن یکی بین ویشکی می بین  
 خوش حیاتی هر آینه بیند  
 نظری کن ببحر و جو در آب  
 همچو آب و حباب از یک شی  
 گنج اسماء بما عطا فرمود  
 عین ذات و صفات و اسم نگر  
 همچو ما از یکی یکی میجو  
 این معانی بتو بیان کردیم  
 در حقیقت یکی است بی من و تو  
 عین تجرید یا بی از توحید  
 علم توحید را چنین خوانی  
 اول او مقام تجرید است  
 یک وجود و کمال او بسیار

لی مع الله بدان بذوق تمام

سر توحید فهم کن و السلام

تو منی من توام توئی بگذار  
 چیست نقش خیال ما و توئی  
 بگذار از نقش و از خیال پرس  
 آفتابست و عالمش سایه  
 عین اول یکی است تا دانی  
 جام گیتی نماش میخوانند  
 عاشقان از شراب او مستند  
 باطنش آفتاب ظاهر ماه  
 آبروی ز عین دریا جو

باشنو از من تو هم دوئی بگذار  
 همچو خوابست این خیال دوئی  
 بجز از ذات و از کمال پرس  
 سایه روشن بنور همسایه  
 عین اول سزد اگر خوانی  
 اصل مجموع عالمش دانند  
 همه عالم بنور او هستند  
 ما محبیم و او حوسیب الله  
 سردر یتیم از مساجو

آنکه عالم نور خود آراست  
ضقه و ذات بین و اسم نگر  
باسکه خود اسم اعظمش دانم  
زانکه کامل بود بدان فاضل  
بنده در خدمت است پاینده  
گنج اسما بما عطا فرمود  
اقد آن گنج را بما بنمود  
پادشاه و سپاه خوانندش  
باطن اولیا و ظاهر اوست  
روح قدسی ز خیل او باشد

باد بر آل او درود و سلام

بر همه تابعان او بشمام

عین ما را بعین ما و اجو  
ساقی مست گبیر و خوش در کش  
نور او را بنور او بنگاز  
گر چه موجیم عین در یائیم  
در همه نور او نکو می بین  
هر چه بیند همه نکو بیند  
غیرت غیر سوز غیرش سوخت  
در خیال آن جمال می بینم  
غیر او نیست این سخن دریاب  
در همه عین آب دریا بش  
آن یکی در جمیع خوش بشمار  
همچو آب حیات پکسانست

نظری کن که نور دیده ماست  
گنج و گنجینه و طلسم نگر  
مظهر اسم اعظمش خوانم  
اسم اعظم طالب کن از کامل  
سید عالم است و ما بنده  
نظری بر بحال ما فرمود  
در گنجینه قدم بگشود  
آفتابست و ماه خوانندش  
اول انبیاء و آخر اوست  
همه عالم طفیل او باشد

جو چه جوئی بیا و دریا جو  
جامی از می ستان و خوش در کش  
از اضافات و از نسب بگذر  
غرق دریای بکران ما یم  
نور او را بنور او می بین  
خوش بود دیده که او بیند  
آتشی از مجتیش افروخت  
گر چه نقش و خیال می بینم  
همه عالم حجاب و عین حجاب  
بحر و موج و حباب دریا بش  
بکحقیقت مظاهرش بسیار  
می یکی جام می فراوانست

یک وجود و صفات او بیحد  
 آب گل را گلاب خوانندش  
 چشم اهل مراقبت باید  
 غیر او را وجوده باشد نه  
 قطره و موج و بحر و جو آید  
 ذره بی آفتاب کی باشد  
 عقل اگر نقش غیر بنگارد  
 چشم ما نور او باو بیند  
 ذات او یساقیم یا اسما  
 حرف حرف این کتاب را میدان  
 يك الف را سه نقطه میخوانش  
 از سه نقطه الف هویدا شد  
 الف از واو جوی و او از نون  
 ضقه و ذات بین و اسم نگر  
 در چنین بحر و گرانه در آ  
 جام گیتی نما بدست آور  
 نقطه اصل گر چه ما دانی  
 آینه صد هزار می شمرد  
 خواد تنها و خواد نسا تنها  
 گوشه چشم سوی او دارد  
 در گلستان اگر گلی چینه  
 گر خرد را فروشد آن عارف  
 جز دو گلی را باعتبار سپار  
 جز خدا را احد نمیگوئیم

احد و واحد است و هم احمد  
 نزد ما آن گلاب دانش  
 که نظر را بغیر نگشاید  
 جز از او هست و بود باشد نه  
 عین ما را بعین ما یابد  
 قطره بی عین آب کی باشد  
 غیرت غیر سوز نگذارد  
 هر چه بند همه نکو بیند  
 نور او دیده ایم در اشیا  
 سر بسر حافظانه خوش میخوان  
 هم الف را یگانه میدانش  
 الفی در حروف پیدا شد  
 چون رها کن ولی بجو بیچون  
 گنج و گنجینه و طلسم نگر  
 نظری کن بین ما در ما  
 مظهر حضرت خدا بنگر  
 هفت هیکل بذوق بر خوانی  
 در همه آینه یکی نگرد  
 گر بود با خدا بود همه جا  
 نقش او در خیال بنگارد  
 شیشه پر گلاب را بیند  
 نشود از خدای خود غافل  
 کاعتر است جز دو گلی یار  
 از احد جز خدا نمیگوئیم

در دو آئینه رو نمود آن يك  
غرق آئینه عالمی چو حباب  
سایه او بها چو پیدا شد  
اصل و فرعی بهمدگر پیوست  
سخن عارفان از او باشد  
او باو دیده میشود ای دوست  
نور رویش بچشم ما بنمود

احدی آمده کمر بسته

میم احمد بتخت بنشسته

الف و میم و معرفت گفتیم  
ساقی ما عنایتی فرمود  
آنکه هم ناظر است و هم منظور  
در همه آینه نموده جمال  
هستی و هر چه هست بی او نیست  
تعیین یکی هزار نمود  
بوجودند این و آن موجود  
هر چه موجود بود از اشیا  
از مسمی تو اسم را دیجو  
اسم و عین است و روح و جسم چهار

دو نماید یکی بود بی شك  
ظاهرش ساغر است و باطن آب  
از من و تو دوئی هوبدا شد  
هست پیوند ما باو پیوست  
لاجرم قولشان نکو باشد  
نظری گر کنی چنین نیکوست  
چون بدیدیم نور او او بود

گوهر معرفت نکو سفتیم  
می خدخانه را بما پیمود  
نور چشم است و از نظر منظور  
آینه روشنست خوش بکمال  
و در تو گوئی که هست نیکو نیست  
بی تعیین یکی تواند بود  
بوجود ای عزیز توان بود  
همه باشند مظهر اسما  
موج و دریا بعین مامیجو  
ظل يك ذات باشد آن ناچار

اسم اعظم طالب کن از کامل

زانکه کامل بود بدان واصل

این چنین گفتیم آنچه انجان بشنو  
پیش و کم را چه کنی فا فهم  
خود ازین بیخودی خدا یابی

سخن عارفان بجان بشنو  
بگذر از کثرت و زوحدت هم  
گر تو فانی شوی بقا باقی

در سراپرده حدوث و قدم	خوش بود گر نهی قدم بقدم
حال عالم بذوق اگر دانسی	آفتابست و سایه می خوانی
سایه و آفتاب بر من و تو	خط مو هوم مینماید دو
خط مو هوم اگر براندازی	خانه از غیر حق پیر دازی
همه جا آفتاب تابانست	نظری کن بین که این آنست
جو هر است و عرض همه عالم	بوجود ند این و آن قافهم
زر یکی صورتش هزار نمود	سکه سرخ بیشمار نمود
ذات او از صفات مستغنی است	وز همه کاینات مستغنی است

اثر این و آن مجوی اینجا

نام چبود نشان مجو اینجا

دو چه کوئی یکی نمیگنجد	غیر او بی شکمی نهی گنجد
بود و نا بود را مجالی نیست	وصل و هجران بجز خیالی نیست
علم توحید را بیان کردیم	گنج اعیان بتو عیان کردیم
سخن اینجا دگر نمیگنجد	گنج و نا گنج در نمیگنجد

دایره چون بهمدگر پیوست

قلم اینجا رسید و سر بشکست

عار فانه چو مو من آگاه	خوش بگو لا اله الا الله
حکم اسلام را پیا میدار	سر موئی از آن فرو مگذار
در طریقت رفیق یاران باش	سر خود زیر پای ایشان باش
در حقیقت محقق میجو	وحده لا شریک له میگو
این نصیحت قبول کن از ما	تا درائی بیخت الما وی
ره چنان رو کرده روان رفتند	راه رفتند و آن گهان رفتند
همرهی همجو نعمة الله جو	تا بیابی تو همره نیکو

از تنق کبرییا صورت لطف خدا

بسته نقابی ز نور روی نموده بمانا

دره بیضا بود صورت روحا نیش  
 در علم و در وجود رسم نکاح او نهاد  
 بر رخ جامع بود صورت جمع وجود  
 معنی ام الکتاب نور محمد بود  
 بیشتر از عقل کل خوانده ز لوح ضمیر  
 نقطه آخر خوشی شکل الف نقش بست  
 ابره فرض کن جمله نقاطش ظهور  
 خضر مسیحا نفس از دم او زنده دل  
 جامع این نشأتین صورت و معنی او  
 مظهر اسمای حق مظهر ذات و صفات  
 اول اسم حروف ساخت مسعی باسم  
 ظنمت و نوری نهاد نام حدوث و قدم  
 معنی اثبات کو با الف و لام الف  
 ها و دو لام و الف جمع کن و خوش بگو  
 هر که بلا در فتاد یافت بلائی عظیم  
 جام حبایی پر آب هست درین بحر ما  
 مخزن گنج آه کنج دل عارفست

شاد معانی جهان هر دو جهانش گدا  
 مسکن اولاد ساخت دار فنا و بقا  
 نور گرفته بحق داده بعالم ضیا  
 اصل همه عین او عین همه عینها  
 زان الف آمد پدید جمله کتاب خدا  
 حکم قضا بی غلط لوح قدر بی خطا  
 نقطه اول بگیر نام کنش مبتدا  
 حسن از او یافته یوسف زیبا لقبا  
 حاکم دنیا و دین سید هر دو سرا  
 اول و آخر بنام باطن و ظاهر نما  
 یافت هویت ز او داد هدیت بها  
 کرد تمیزی تمام شاه همه انبیا  
 صورت توحید جو نفی طلب کن زلا  
 ما طلب از چهار حرف طرح کنش آسه تا  
 زود گذر کن ز لاتا که نیایی بلا  
 ساقی ما ما خودیم همدم ما عین ما  
 در طلب گنج اودر دن عارف در آ

نعمة و الله بهم کرد ظهوری تمام

آینه را پاک دار تا که نماید تو را

تاز نور روی او گشته منور آفتاب  
 وصف او گوید چن شاه فلک در نیمروز  
 تا بر آرد از دیار دشمنان دین دمار  
 صورتاً ماهست و معنی آفتاب و چشم ما  
 پادشاه هفت اقلیم است و سلطان دو کون

نور چشم عالم است و خوب و در خور آفتاب  
 مدح او خواند روان در ملک خاور آفتاب  
 میکشد هر صیحدم مرده خنجر آفتاب  
 شب جمال ماه بیند روز خوش در آفتاب  
 تا شد از جان غلام او چو قنبر آفتاب

هر که از سر نور ولایت دید گفت  
 آفتاب از جسم و جان پاك او تا نور یافت  
 گر نبودى نور معنی ولایت را ظهور  
 یوسف گل پسر هن برقع گشود و رخ نمود  
 نقطه اصل الف کان معنی عین علیست  
 تا نهاده روی خود بر خاک پای دلدلش  
 میزند خورشید تیغ قهر بر اعدای او  
 رای او خورشید تابان خصم او خاشاکره  
 با وجود خوان انعام علی مرتضی  
 سایه لطف خدا و عالمی در سایه اش  
 سنبل زلف سیادت مینهد بر روی گل  
 تا زیر چشم این صاحب نظر یابد نظر  
 عین او از فیض اقدس فیض او روح القدس  
 آستان بارگاه کبر یا پیش بوسه داد  
 تا گر قتم مهر او چون جان شیرین در کنار

دیگران چون سایه اندر نور حیدر آفتاب  
 پادشاهی میکنند در بحر و در بر آفتاب  
 کی نمودی در نظر ما را مصور آفتاب  
 چشم مردم نور دید و شد منور آفتاب  
 در همه آفاق روشن خوانده از بر آفتاب  
 یافته شاهی عالم تاج بر سر آفتاب  
 میفشاند بر سر یاران او زر آفتاب  
 کی شود از مشیت خاشاک کی مکدر آفتاب  
 قرص مه يك گرده خوان محقر آفتاب  
 نور رویش کرده روشن ماه انور آفتاب  
 خود که دیده در جهان زلف معبر آفتاب  
 از غبار خاک یایش بسته زبور آفتاب  
 عقل کل فرمان بر او بنده چاکر آفتاب  
 در همه دور فلک گردیده سرور آفتاب  
 گیردم روزی بصد تعظیم در بر آفتاب

نعمت اللہم ز آل مصطفی دارم نسب

ذره از نور او می بین و بنگر آفتاب

از نور روی اوست که عالم منور است  
 سلطان چار بالش و شش طاق و نه رواق  
 زوج بتول باب امامین مرتضی  
 مسند نشین مجلس مالک ملائکه  
 هر ماه ماه نو بجهان مژده میدهد  
 اسکندر است بنده او از میان جان  
 گیسو گشاد و گشت معطر دماغ روح

حسنی چنین لطیف چه حاجت بزبور است  
 بر در گهر قیام جلالش چو چاکر است  
 سردار اولیا و وصی پیمبر است  
 در آرزوی مرتبه و جای قنبر است  
 یعنی فلک زحلقه بگوشان حیدر است  
 چو پک زن درش بمثل صد چو قیصر است  
 روزی نمود و عالم از آن نور است



جودش وجود داد بهالم از آن سبب  
 خورشید لعله ایست ز نور ولایتش  
 نزدیک ما خلیفه بر حق امام ماست  
 مداح اهل بیت بنزدیک شرع و عقل  
 لعنت بدشمنان علی گزگنی رواست  
 گوئی که خارجی بود از دین مصطفی  
 هر مؤمنی که لاف ولای علی زند  
 با دست جود او چه بود کان مختصر  
 او را بشر میخوان تو که سر خداست او  
 طبع لطیف ماست که بحر است بیکران  
 هر بیت از این فصیده که گفتم بعشق دل

عالم بیمن جود وجودش منور است  
 صد چشمه حیات و دو صد حوض کوثر است  
 مجموع آسمان و زمینش مسخر است  
 دنیا و آخرت همه او را میسر است  
 میکند مگو که این سخن بس مکرر است  
 خارج مگو که خارجی شوم کافر است  
 توفیق آل آل بنامش مقرر است  
 با شمش محیط سرابی محقر است  
 او دیگر است و حالت او نیز دیگر است  
 هر حرف از این سخن صد فی برز گوهر است  
 میخوان که هر یکی یکی خوب و خوشتر است

سید که دوستدار رسول است و آل او  
 بر دشمنان دین محمد مظفر است

مرد مردانه شاه مردان است  
 در ولایت ولی والی اوست  
 سید اولیا علی ولی  
 گر چه من جان عالمش گفتم  
 بی ولای علی ولی نشوی  
 ابی عجم رسول بار خدا  
 یوسف مصر عالمش خوانم  
 نه فلک با ستارگان شب و روز  
 دیگران گر خلاف او کردند  
 واجب است انقیاد او بر مسا  
 حسب و هم نسب بود بکمال

در همه حال مرد مرد آن است  
 بر همه کاینات سلطان است  
 آنکه عالم تن است و او جان است  
 غلطی گفته ام که جانان است  
 گر تو را صد هزار برهان است  
 آن خلیفه علی عمران است  
 شاه تیریز و میر او جان است  
 کردد و نسرانش گردان است  
 لاجرم حالشان پریشان است  
 خدمت ما بقدر امکان است  
 عملی و علم او فراوان است

خانه بی گنج و گنج ویران است	مهر او گنج و دل چو گنجینه
شاه عالم پناه در بیان است	بر در کبریای حضرت او
نزد مؤمن کمال ایمان است	دوستی رسول و آل رسول
نور هر دو بخلق تابان است	باطناً شمس و ظاهراً ماه است
گر تو را اشتیاق رضوان است	رو رضای علی بدست آور

یادگار محمد است و علی  
 نعمه الله گه میر مستان است

جوهر گوهر منور چیست	گر نه آب است اصل گوهر چیست
با تو گفتم بدانکه گوهر چیست	همه عالم دو گوهری در باب
گر نه آب است این مدور چیست	نقطه در دور دایره نمود
جز وجود مضاف دیگر چیست	خط فاصل میان ظلمت و نور
در حقیقت بگو که ساغر چیست	گر نه می ساغر است و ساغر می
بجز از آب عین مظهر چیست	نزد ماموج و بحر هر در یکی است
بکف آور به بین که دلبر چیست	جام کیمیتی نما - یعنی دل
کس نگوید وجود خود بر چیست	عالمی ا. وجود موجودند
آن همه جز یکی مکرر چیست	گر یکبار هزار بشماری
بازیابی که صدر مصدر چیست	گر بدانی حقیقت انسان
و رنه معنی این مصور چیست	نقش عالم خیال اوست بین
حلقه سیم و خاتم زر چیست	بمثل گر نمود حق جوئی
تا بدانی که اصل دفتر چیست	لوح محفوظ را روان ببخوان
عین کوثر بگو که کوثر چیست	گر نه آب حیاط معرفت است
به از این جنت ای برادر چیست	بزم عشق است و عاشقان سرمست
بازوی ذوالفقار و حیدر چیست	گر نگوئی که مصطفی حق است

نعمت الله مظهر عشق است  
 منکر او بغیر کافر چیست